

آوند دانش



رامبد خانلری

# پیش از وقت

# فصل صفر؛ عرضم به حضور انور شما

این کتاب، کتاب یک داستان‌نویس است اما داستان نیست. این کتاب برای همه نوشته شده است، برای همه به‌جز روشن‌فکرها. این یک کتاب عامه‌پسند است و در آن هیچ خبری از مانیفست‌های روشن‌فکری نیست.

من از نصیحت شنیدن متنفرم، از نصیحت‌کردن هم خوشم نمی‌آید. نمی‌دانم کجا بود که شنیدم آدم‌ها وقتی دیگران را نصیحت می‌کنند در حقیقت با خودشان حرف می‌زنند. من در تمام این کتاب با خودم حرف زدم.

همیشه نرترین معلم‌های سال‌های تحصیل، همان‌هایی که با شوخی‌های بی‌نمکشان من را عذاب می‌دادند، می‌گفتند که دوست

ندارند کلاس را خشک اداره کنند. می‌گفتند هر وقت حس کنند که دانش‌آموزانشان خسته شده‌اند، با کمی شوخی و خنده فضا را عوض می‌کنند. پیشاپیش معذرت من را بپذیرید، من در تمام این کتاب سعی کرده‌ام که کمی فضای چاقی را عوض کنم.

من چاقی را پشت سر گذاشته‌ام اما چاقی من را پشت سر نگذاشته است. شاید بعد از این کتاب من و چاقی با هم بی‌حساب شدیم. آن روز اول به خودم قول دادم که دنبال حرفِ پشت داستان نباشم، که به عنوان یک مددکار اجتماعی پشت داستان پنهان نشوم. که اگر قرار بود داستان بگویم، فقط داستان بگویم. هیچ‌وقت نمی‌خواستم با داستان‌هایم زندگی کسی را عوض کنم. راستش را بخواهید من یک مرتبه زندگی خودم را عوض کرده‌ام. من هم‌وزن خودم، وزن از دست داده‌ام. من از یکی به اندازه‌ی خودم گذشته‌ام، من از خودم گذشته‌ام. حالا برای ادای دین به خود از دست داده‌ام، جد کرده‌ام خاطرات بخش به‌وفات‌رفته‌ی خودم را بنویسم؛ خاطرات چاقی‌ام را.

من همیشه سفر با قطار یا اتوبوس را به سفر هوایی ترجیح داده‌ام، چون همیشه نیمی از من در صندلی خودم جا نشده و در صندلی مسافر کنارمستمن انباشته شده است. من همیشه مجبور بوده‌ام به اندازه‌ی زمان یک پرواز با مسافر کنارمستمن مهربان‌تر از آن‌چه که هستم، باشم. هیچ‌وقت کمربند ایمنی صندلی‌ام به‌هم نیامده و ناچار شده‌ام از مهماندار کمربند اضافه طلب کنم. آن وقت مهماندار با

صدای بلند اعلام کرده که همین حالا کمربند اضافه را خواهد آورد و یک هواپیما آدم بعد از این گفت‌وگو با نگاه‌های خیره من را معذب کرده‌اند. من مجبور شده‌ام با یک هواپیما آدم مهربان باشم، چون آن‌ها با نگاهشان به من فهمانده‌اند که اگر اتفاقی برای این هواپیما بیفتد به‌خاطر اضافه‌وزن من است و من همیشه مجبور شده‌ام با یک هواپیما آدم در طول یک پرواز مهربان‌تر از چیزی باشم که هستم. اینکه چاق‌ها مهربان هستند یک شایعه است. حداقل چاق‌ها در آسمان مجبور به مهربانی هستند حتی اگر آدم‌های مهربانی نباشند. همیشه بعد از مراسم کمربند اضافه، مهماندار با چرخ غذا از راه می‌رسید و میز جلوی من باز نمی‌شد، یعنی شکم بزرگم اجازه نمی‌داد که باز شود. این بود که هرچه خوردنی در جیره‌ی غذای هواپیما بود، روی هوا می‌خوردم تا به دستمال مرطوب برسم. کوکوی مرغ و ویفر شکلاتی روکش دار و آب انبه را به نیش می‌کشیدم و سعی می‌کردم ظرف‌ها و بسته‌های خالی را عین اولش در ظرف یک‌بار مصرف غذا جا بدهم. اولین همسفر من بعد از لاغری، بهار همسر من بود. تمام من در صندلی خودم جا شده بود و هیچ‌گونه مزاحمتی برای همسفرم نداشتم پس دلیلی نداشتم که با او مهربان باشم. من از مهماندار کمربند اضافه نخواستم بودم پس دلیلی نداشتم که با یک هواپیما آدم، مهربان باشم. در تمام این دو سال و چند ماهی که از ازدواجم می‌گذرد، در آن دو ساعت و پنجاه دقیقه پرواز بدترین شوهر دنیا برای بهار بودم. یادم هست که مسافر صندلی جلو، صندلیش را عقب داد و من به

من چاقی را پشت سر گذاشته‌ام اما چاقی من را پشت سر نگذاشته است. شاید بعد از این کتاب من و چاقی با هم بی‌حساب شدیم. آن روز اول به خودم قول دادم که دنبال حرفِ پشت داستان نباشم، که به عنوان یک مددکار اجتماعی پشت داستان پنهان نشوم. که اگر قرار بود داستان بگویم، فقط داستان بگویم. هیچ‌وقت نمی‌خواستم با داستان‌هایم زندگی کسی را عوض کنم. راستش را بخواهید من یک مرتبه زندگی خودم را عوض کرده‌ام. من هم‌وزن خودم، وزن از دست داده‌ام. من از یکی به اندازه‌ی خودم گذشته‌ام، من از خودم گذشته‌ام. حالا برای ادای دین به خود از دست داده‌ام، جد کرده‌ام خاطرات بخش به‌وفات‌رفته‌ی خودم را بنویسم؛ خاطرات چاقی‌ام را.

من همیشه سفر با قطار یا اتوبوس را به سفر هوایی ترجیح داده‌ام، چون همیشه نیمی از من در صندلی خودم جا نشده و در صندلی مسافر کنارمستمن انباشته شده است. من همیشه مجبور بوده‌ام به اندازه‌ی زمان یک پرواز با مسافر کنارمستمن مهربان‌تر از آن‌چه که هستم، باشم. هیچ‌وقت کمربند ایمنی صندلی‌ام به‌هم نیامده و ناچار شده‌ام از مهماندار کمربند اضافه طلب کنم. آن وقت مهماندار با

صدای بلند اعلام کرده که همین حالا کمربند اضافه را خواهد آورد و یک هواپیما آدم بعد از این گفت‌وگو با نگاه‌های خیره من را معذب کرده‌اند. من مجبور شده‌ام با یک هواپیما آدم مهربان باشم، چون آن‌ها با نگاهشان به من فهمانده‌اند که اگر اتفاقی برای این هواپیما بیفتد به‌خاطر اضافه‌وزن من است و من همیشه مجبور شده‌ام با یک هواپیما آدم در طول یک پرواز مهربان‌تر از چیزی باشم که هستم. اینکه چاق‌ها مهربان هستند یک شایعه است. حداقل چاق‌ها در آسمان مجبور به مهربانی هستند حتی اگر آدم‌های مهربانی نباشند. همیشه بعد از مراسم کمربند اضافه، مهماندار با چرخ غذا از راه می‌رسید و میز جلوی من باز نمی‌شد، یعنی شکم بزرگم اجازه نمی‌داد که باز شود. این بود که هرچه خوردنی در جیره‌ی غذای هواپیما بود، روی هوا می‌خوردم تا به دستمال مرطوب برسم. کوکوی مرغ و ویفر شکلاتی روکش دار و آب انبه را به نیش می‌کشیدم و سعی می‌کردم ظرف‌ها و بسته‌های خالی را عین اولش در ظرف یک‌بار مصرف غذا جا بدهم. اولین همسفر من بعد از لاغری، بهار همسر من بود. تمام من در صندلی خودم جا شده بود و هیچ‌گونه مزاحمتی برای همسفرم نداشتم پس دلیلی نداشتم که با او مهربان باشم. من از مهماندار کمربند اضافه نخواستم بودم پس دلیلی نداشتم که با یک هواپیما آدم، مهربان باشم. در تمام این دو سال و چند ماهی که از ازدواجم می‌گذرد، در آن دو ساعت و پنجاه دقیقه پرواز بدترین شوهر دنیا برای بهار بودم. یادم هست که مسافر صندلی جلو، صندلیش را عقب داد و من به